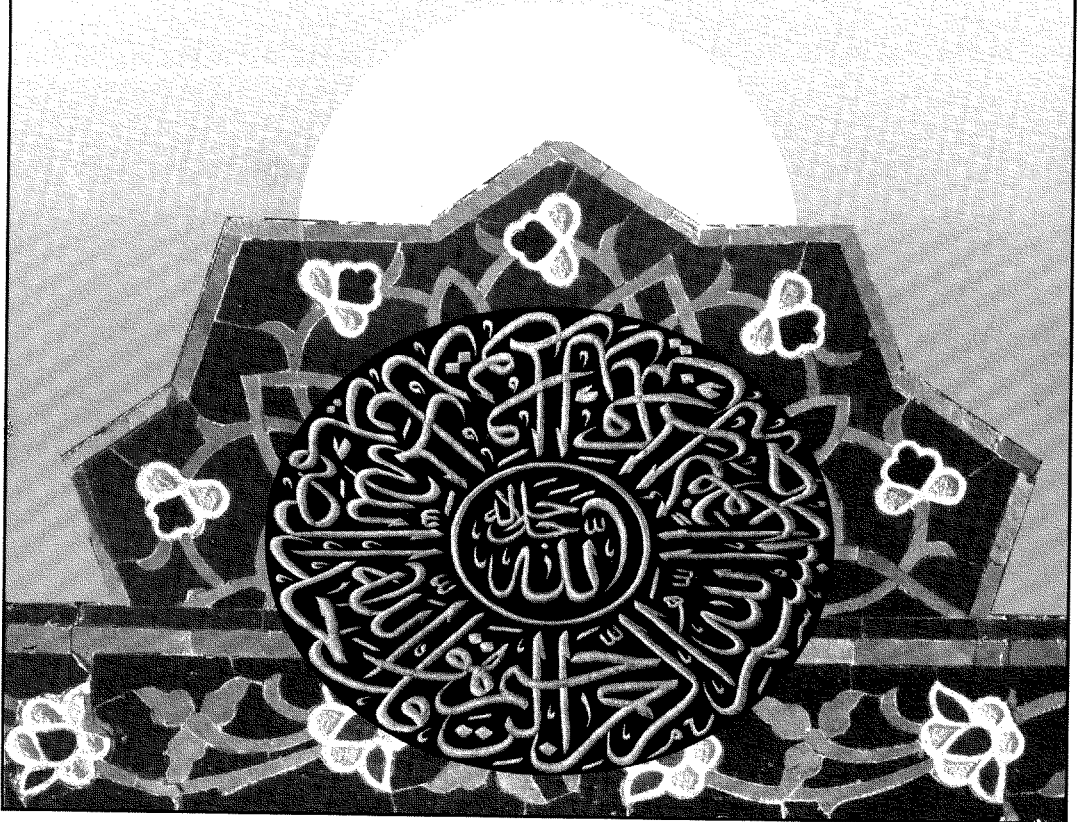
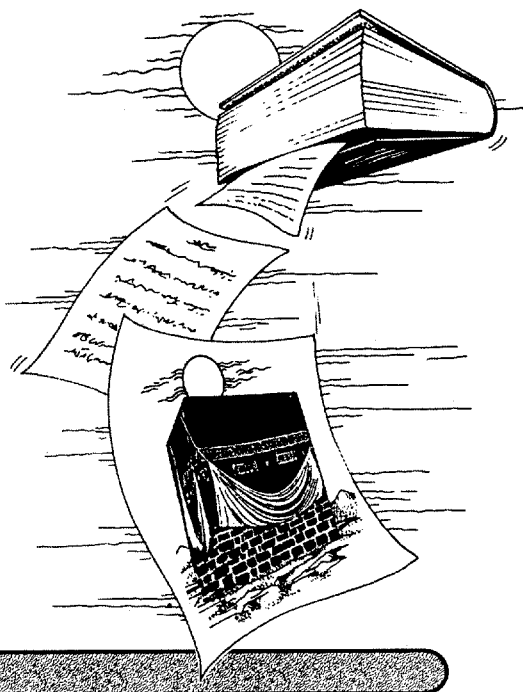


# خاطرات



# غیر از خدا هیچکس نبود

## مشق‌های سفر حج



محمد اسفندیاری

در سال ۱۳۷۹ شمسی، که به سال قمری ۱۴۲۱ سال از هجرت پیامبر از مکه گذشته بود، مرا هجرت به مکه افتاد و این دعایم مستجاب شد: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي حَجَّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ». در آن سفر به تنها چیزی که نمی‌اندیشیدم، نگارش سفرنامه بود. آن هم بدین دلیل که عصر سفرنامه نویسی را سپری شده می‌دانم و چنین می‌پندارم که رسانه‌های گروهی و خبرگزاران بدین مهم اهتمام می‌ورزند و لذا باید چیزی نوشت که دیگری نمی‌نویسد. اما برای من، که قلم انگشت ششم است، مگر امکان قطع انگشت بود؟ این بود که هرگاه فراغتی از عبادت حاصل می‌شد، می‌نوشتم و می‌نوشتم و می‌پنداشتم که بدین آیه جامه عمل می‌پوشم: «فَإِذَا فَرَغْتَ فَانصَبْ»<sup>۱</sup>.

چون از دیار یار برگشتم و در سیاه‌هایم نگاهی دیگر افکندم، آنچه حسب حال بود و حکایت شور و اشتیاق خویش، در آب افکندم. گفتم خواننده را چه فایده که تجربه‌های شخصی و احساسات فردی مرابداند و بخوانند؟ اما آنچه از نوشته‌هایم در آب نرفت، همین است که در مرکب فرو رفته و امید که به یک بار خواندن ببرزد.

عنوان فرعی این اوراق را «مشق‌های سفر حج» نهادم تا انتظار خواننده را پایین بیاورم؛ زیرا این نوشته‌ها در سفر و بدون دسترسی به منابع فراهم آمده است و نباید انتظار داشت که جز سیاه‌مشقی بیش نباشد.



## فصل حج

... و اینک برگی دیگر از دفتر زندگی ما ورق می خورد و به حج می رویم.

دیگر کسی را نمی سزد که بگوید: «به کجا چنین شتابان؟» زیرا به آنجا می رویم که آسمانش نه این رنگ است و کزو بیان، صف در صف، ایستاده اند.

«پله پله تا ملاقات خدا» می رویم؛ با نردبانی که پایه اش در خانه یکایک خدا باوران است و سوی دیگرش در خانه خدا؛ خانه آزاد شده، خانه ای که هیچکس مالک آن نیست و از آن همه است.

به زیارت خانه خدا می رویم، خدای همه خانه ها، خدای همه خلق که آغوش برای جملگی گشوده است تا سر بر سینه او نهند و مهر مهر او را بر دل و سینه زنند.

به حریم حرم خدا گام می نهیم، آنجا که پیامبران گام نهاده اند: آدم، ابراهیم، محمد؛ به آنجا قدم می گذاریم که قدمگاه خدا باوران بوده است و سزاست که در آنجا سر بگذاریم. دیار خود را می گذاریم و دیار یار را بر می گزینیم، بلکه یار را. پس خود را می گذاریم و یار را بر می گزینیم تا گزینۀ یار شویم.

به حج می رویم، با شرم و شوق. شرم از آنچه کرده ایم و شوق به آنچه خواهیم کرد. می رویم تا تجدید شخصیت کنیم و پوستی دیگر اندازیم و پیش از آنکه بمیریم، بمیریم و با تولدی دیگر، نوزایی خویش را جشن بگیریم.

کوی دوست را آهنگ می کنیم تا سر بر خاک بگذاریم و دل از خاک برداریم و از همه تمنیات و تعلقات آزاد شویم و بر هر چه که هست، چهار تکبیر زنیم.

به آنجا می رویم که خداوند میزبان و حج گزار میهمان است و سفره اش را پیر پیامبران گسترده و مانده های آسمانی و شراب های روحانی آن را رحمت جهانیان بر نهاده است؛ باشد که با هر نواله ای، جان را فربه سازیم و با هر قدحی، دل را طراوت بخشیم.

می رویم تا با خدا بیعت کنیم و از بیعت غیر او تن زنیم. به مقام ابراهیم برسیم و توان ایثار اسماعیل را بیابیم و سعی را از هاجر بیاموزیم.

می رویم تا از گناهان هجرت کنیم و جهاد با نفس. آنک چندان روینه تن شویم که شیطان را رمی کنیم و در سه جبهه با زر و زور و تزویر بستیزیم.

به عرصه نیایش و صحنه نمایش می رویم؛ صحنه نمایش توحید و نیایش به آستان

او. ایستادن بی نهایت کوچک در برابر بی نهایت بزرگ و جذب کاه در کهربا. جامه دنیا را بر می کنیم؛ جامه ای که دیگر تنها تن پوش نیست، بلکه وسیله جلوه فروشی و تفاخر شده است. جامه فخر را از خود جدا می کنیم تا از هم جدا نشویم و یکرنگ گردیم و به رنگ خدا درآییم. بی جلوه می شویم تا یارای تماشای کسی را بیابیم که با صد هزار جلوه بیرون آمده است.

مسیر و مسیر خود را خدا می کنیم و لئیک می گوئیم، لئیک.

### برگرد خانه دوست

... و اینک به مکه گام نهاده ایم؛ به آنجا که با سر دویده ایم تا گام نهیم؛ به شهری که بر آن امنیت سایه گستر است؛ مادر شهرهای جهان؛ مادری که هزاران سال از عمر او سپری شده و خلقی واله آن است.

آری، به مکه آمده ایم، اما نمی خواهیم سیر بی سلوک کنیم. بدین رو از همه دیدنی های آن چشم می پوشیم و فقط به خانه خدا چشم می دوزیم. نیم نگاهی هم به تکنولوژی و ساختمان های آسمان خراش آن نمی کنیم و به سوی خانه ای می رویم که نه تکنولوژی، بلکه ایدئولوژی آن را بنا کرده و نه تنها آسمان خراش نیست، که در گودالی بنا شده است. گودالی که رفیع ترین نقطه زمین است و بنای بر آن بلندترین بناست و تو گویی آسمان در زیر آن گنجانده شده و هیچگاه از باد و باران گزند نمی بیند.

رسیدن به مکه همان و رهنمون شدن به کعبه نیز همان. بیدرنگ آنجا را در کانون توجه خویش قرار می دهیم تا غبار از دل بزداییم. به خانه خدا می رویم، خانه خلق، خانه دیرینه و از مالکیت این و آن رهیده. خانه ای که در قباله احدی نیست و از آن خداوند احد است و برای جمهور خلق.

به خانه خدا می رسیم و خود را چون پروانه ای می کنیم و دور آن می گردیم تا خدا از آن ما گردد؛ «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ مَعَهُ». خود را در برابر خدا کوچک و کوچک می کنیم؛ به کوچکی یک پروانه و به زیبایی همان. خود را در برابر او کوچک می کنیم تا در برابر جز او کوچکی نکنیم. آری، اینجا آنکه کوچکتر است بزرگتر است.

به گرد خانه خدا می گردیم، فقط هفت بار، به شماره آسمان ها و زمین. گویا با



آسمان‌ها و زمین در گرد این خانه‌ایم و نه تنها من و تو، که «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» نیز.

به گرد خانه‌ای می‌گردیم که در آنجا آرامگاه هاجر است؛ یک زن، آن هم کنیز و آن هم سیه چرده. شگفتا! یک کنیز سیاه در خانه خدا و خلقی گرد آن. و چه اشارتی و عبرتی برتر از این که در چشم خدا، میان مرد و زن و سیاه و سفید تفاوتی نیست و برتری به پروا پیشگی است و اگر آن پروا پیشه کنیزی سیاه باشد، باشد. طواف می‌کنیم و آنک دوگانه در برابر خداوند یگانه می‌گذاریم؛ پشت مقام ابراهیم. باشد که آن مقام را دریابیم و از قیام او درس آموزیم و بر دین او قامت بندیم. و در فرجام، سعی می‌کنیم؛ از صفا تا مروه و به آهنگ خدا. در پی عمری دویدن از خانه تا محل کار و به مقصود نرسیدن، در اینجا سعی می‌کنیم و امید می‌بریم به مقصود برسیم. خدایا! ناامیدمان مکن.

### غیر از خدا هیچکس نبود

... و سرانجام کاروان ما نیز به مکه رسید و خدا را در آغوش جان کشید. تقویم زمان حکایت از آن داشت که ۱۴۲۱ سال از هجرت پیامبر گذشته است و در آغاز قرن بیست و یکم و هزاره سوم میلادی هستیم. عقربه ساعت نیز نشان می‌داد که سه ساعت از صبح گذشته است و چنانکه مردم می‌گویند، سه نیمه شب است.

کاروانیان همسفران من بودند که در این سفر کوتاه با یکدیگر دوست شده بودیم. دیگر، یکدیگر را نه همسفر، که دوست می‌دانستیم و این احساس در من بیشتر ریشه داشت.

غبار سفر را نزدوده بودیم که خانه خدا را آهنگ کردیم. پا در رکاب گذاشتیم و حاضر یراق رفتیم. دیدیم آنچه را حتی در پندار نمی‌گنجاندیم. پیر و جوان، سفید و سیاه، مرد و زن و از همه اصناف مردم و کشورهای گونه‌گون، چون دانه‌های برف برگرد خانه دوست می‌گردیدند و می‌گریستند و زمزمه می‌کردند. همه در کنار هم و هر یک در کنار خدا و همنشین با او شده بودند. آری، «أَنَا جَلِيسٌ مِّنْ ذِكْرَنِ».

نمی‌دانم آسمان به زمین آمده بود یا زمین به آسمان بال گشوده بود. هر چه می‌دیدم

رنگ خدایی داشت و هر که را می‌نگریستم، خداگونه شده بودند. تو گویی در گرداگرد این خانه، بشر خاکی نبود، انسان افلاکی بود. همگان پا بر زمین داشتند، اما سر در آسمان و دست بر آستان جان جهان.

گر دیدیم، دوگانه گزاردیم، کوشیدیم و تقصیر کردیم و عذر تقصیر آوردیم تا از تقصیراتمان بگذرد. بگذریم و بگذاریم.

برگشتیم که یکی از رهبران پرسشی کرد و آتش بر دل افکند: چه دیدی؟ زبان در کام کشیدم و اینک قلم از نیام می‌کشم و برمی‌نویسم که خدا را، خدا را. یافتم، یافتم. کجاست ارشمیدس که طلب و طرب را بنگرد. آری، در دیار یار همه بودند، اما غیر از خدا هیچکس نبود.

### مقصد و مقصود

آنکه از خانه خود روانه می‌شود تا خانه خدا را زیارت کند، یک مقصد و یک مقصود<sup>۲</sup> دارد و این دو همواره ملازم یکدیگر نیست. مقصد وی خانه خداست و مقصود او تقرّب به خدا. به دیگر سخن، مقصد او کوی دوست است و مقصود او روی دوست؛ زیرا زیارت خانه خدا وسیله است و هدف از آن، تقرّب به خدا و خداگونه شدن. برخی همین که به مقصد می‌رسند، می‌پندارند که به مقصود رسیده‌اند و شاهد را در آغوش گرفته‌اند. حال آنکه گفته‌اند:

هر چه در این پرده نشانت دهند      گر نستانی به از آنت دهند

پس هرگز نباید در مقصد ایستاد و باید بالا و بالاتر رفت و به چند پایه هم قناعت نکرد.

پایه بسیار سوی بام بلند      تو به یک پایه چون شوی خرسند

در این سیر نباید به آنچه یافتیم بسنده کنیم، بلکه باید دست از طرب و طلب برداریم و بیشتر بخواهیم و به خدا نزدیکتر شویم.

من غلام آنکه او در هر رباط      خویش را واصل نداند بر سماط  
همچو مستقی کز آبش سیر نیست      بر هر آنچه یافتی بالله مایست

باید چندان به خدا نزدیک و نزدیکتر شد تا بتوان او را دید و جز او را ندید.

رسد آدمی به جایی که بجز خدا نبیند      بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

سخن کوتاه که حجگزار باید «مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ»<sup>۳</sup> تا مقصد برود و «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ»<sup>۴</sup> را در تیررس دید خویش قرار دهد و در مقصود چندان غوطه‌ور شود، بلکه غرق شود، که به مقام «...قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ...»<sup>۵</sup> دست یازد.

پس در حج دو سیر باید: سیر آفاقی و سیر انفسی. با آن به مقصد می‌توان رسید و با این به مقصود. بهوش که در مقصد نمایم و از آن گامی فرابیش نهمیم.

### حجّ مقبول

حج یک «سیر روحانی» است و نه یک «سفر جغرافیایی». البته سفر از یک نقطه جغرافیایی به نقطه‌ای دیگر هست، اما تنها این نیست. هدف از این سفر، سیر است؛ سیر با سلوک. و شرط این سیر، سفر است، اما این شرط، شرط لازم است و نه کافی. پس حج با توریسم و سیاحت و جهانگردی فرق می‌کند و هر که چنین پنداری از حج دارد، و یا با چنین پنداری به حج می‌رود، محنت بادیه به سیم می‌خرد و شاهد را در آغوش نمی‌گیرد. اما و شگفتا که عده‌ای به «سفر این سیر» بیش از «سیر این سفر» می‌اندیشند. برای سفرشان به دقت برنامه‌ریزی می‌کنند و مقدمات و مؤخرات و لوازم آن را مطمح نظر قرار می‌دهند، اما برای سیرشان گام از گام بر نمی‌دارند و بدون آماده‌سازی فکری و اخلاقی روانه می‌شوند. لسان الحال این عده این است که حج یک سفر است، با مقداری تشریفات عبادی که لزوماً تأثیری در زندگی آینده حجگزار ندارد. حال آنکه هرگز چنین نیست و نه تنها حج، بلکه دیگر عبادات نیز بر پایه مصالحی تشریح شده و تأثیری شگرف و شگفت در زندگی هر مسلمان دارد. اگر آثار یک عبادت در مشی و منش مسلمانی دیده نشود، دانسته می‌شود که وی به پوسته آن عبادت اقتصار کرده و مغز آن را فرو نهاده است. حج مبتنی بر یک سلسله مناسک فقهی است، اما فقط مناسک فقهی نیست، بلکه دربردارنده مناسک فکری و اخلاقی نیز هست و گوهرش نیز در همین است. اگر مناسک فقهی حج بدون پشتوانه و ثمره فکری و اخلاقی بود، فقط تشریفات صوری شمرده

می شد و هرگز درس آموز و غفلت زدا نبود. حال آنکه مناسک و اعمال حج شعائرالله است و شعائر موجب تقرب به خدا می شود.

البته شرط صحّت حج غیر از شرط قبولی آن است. شرط صحّت حج، عمل صحیح به مناسک فقهی است و شرط قبولی آن، عمل به مناسک اخلاقی حج. بنابراین حج سیر بی سلوک نیست و حتی دقیق تر آن است که بگوییم سیر و سلوک نیز نیست، بلکه سلوک و سیر است. هدف از آن سلوک است و لازمه آن، سیر. بدین رو در حج نباید فقط به مناسک و اعمال اقتصار کرد و با به جا آوردن آنها چنین پنداشت که دیگر وظیفه ای بر عهده نداریم. خداوند در سوره حج آیه ۳۷، فرموده است:

﴿لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومَهَا وَلَا دِمَاؤها وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ...﴾

«گوشت‌ها و خون‌های قربانی به نزد خداوند نمی‌رسد، بلکه تقوای شما به نزد او

می‌رود.»

همچنین در سوره بقره، آیه ۱۹۷، ضمن اینکه از مناسک فقهی حج سخن رفته، خطاب به حجگزاران آمده است:

﴿وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ...﴾

«توشه بگیرید و بهترین توشه، تقواست.»

از همین دو آیه دانسته می‌شود که آنچه از حج مورد نظر خداوند است، تقواست و همه مناسک به شرط تقوا پذیرفته می‌شود. همان‌گونه که در سوره مائده، آیه ۲۷، آمده است:

﴿إِنَّمَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ...﴾؛ «براستی که خداوند از متّقین می‌پذیرد.»

حج، زیارت حرم خداوند است، چنانکه قلب هر انسان نیز حرم خداوند است (الْقَلْبُ حَرَمُ اللَّهِ). پس نمی‌شود با قلبی که غیر خدا در آن راه یافته است، به زیارت حرم خدا رفت.

رسم عاشق نیست در یک دل دو دلبر داشتن

یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن



نمی‌شود آن حرم خداوند را زیارت کرد و این حرم خداوند را رعایت نکرد و به مادیگری اخلاقی و اقتصادی آلوده ساخت. هم آن خانه باید پاک باشد و هم این خانه، و هم آن خانه را باید زیارت کرد و هم این خانه را رعایت.

**نخورد از عبادت، بر آن بی‌خورد      که با حق نکو بود و با خلق بد**

حج در زندگی هر مسلمان یک سرفصل است و هر حاجی باید زندگی پیش و پس از حج او با یکدیگر متفاوت باشد. پذیرفتنی نیست که کسی به حج برود و برگردد و همان‌گونه زندگی کند که پیشتر زندگی می‌کرد. برگشت از حج نباید برگشت به زندگی گذشته باشد، بلکه باید پیشروی به سوی حیات طیبیه باشد. حج، «فرار الی الله» است و برگشت از سفر حج نباید «فرار من الله» باشد، بلکه باید «قرار مع الله» باشد.

آنکه گرفتار بت نفس است و ساکن بیت الهوی، نمی‌تواند بیت الله را زیارت و آداب اخلاقی آن را رعایت کند. او سیاحت و تجارت می‌کند و نه زیارت. حدّا کثر اینکه زیارتش صحیح است، اما مقبول نیست و به آن پاداش داده نمی‌شود. و پیداست که آنچه مطلوب است، حج مقبول است و نشانه آن، ترک گناه. رسول خدا ﷺ فرموده است:

«آیة قبول الحج ترک ما کانَ عَلَیْهِ الْعَبْدُ مُقِماً مِنَ الذُّنُوبِ.»

«نشانه قبولی حج این است که حاجی از گناهانی که در پیش انجام می‌داده است، دست بردارد.»

آری، حج صحیح غیر از حج مقبول است. حج صحیح لزوماً حج مقبول نیست، اما حج مقبول لزوماً صحیح است. بنابراین، باید در پی حج مقبول بود و دغدغه آن را داشت.

**هر که کارد قصد گندم باشدش      گاه خود اندر تبع می‌آیدش**

بسیاری از حجگزاران فقط دلنگران حج صحیح هستند و حتی با هزار گونه وسواس، به مناسک فقهی حج عمل می‌کنند، اما و دریغا که هرگز دغدغه حج مقبول را ندارند و اصلاً چنین موضوعی برایشان مطرح نیست. در نتیجه نگرسته می‌شود که زندگی پیش و پس از حج آنها هیچ تفاوتی با یکدیگر ندارد و در حالی که یک لقب به آنها افزوده شده، هیچ فضیلتی برایشان حاصل نشده است.

## پاداش حج

«بهشت را به بهانه می دهند و نه به بها.»

«بهشت را به بها می دهند و نه به بهانه.»

از این سخن، که یکی از آن یکی از عارفان شوریده سر است و دومی، گفته یکی از روحانیون عملگرا، کدام درست است؟

چنین می نماید که هر یک از این دو سخن، به اعتباری، درست است و لذا می توان هر دو را با یکدیگر جمع کرد. می شود گفت که بهشت را به بها می دهند؛ زیرا آنچه یک بنده مطیع خداوند انجام می دهند، بهای بهشت است و در روایات نیز تعبیر «ثمن الجنة» آمده است. از سوی دیگر می توان گفت که بهشت آنقدر گران است و بهایی که در برابر آن پرداخت می شود چندان اندک است که آن بها، جز بهانه ای بیش نیست. بنابراین شایسته می نماید که گفته شود بهشت را به بهایی می دهند که بهانه است.

بهشت چندان سرشار از نعمت های خداوندی است که هم به درک نمی آید و هم به وصف (لَا يُدْرِكُ وَلَا يُوصَفُ)، و یکی از نعمت های آن نیز این است که انسان در آن جاوید است و هر که در آنجا قدم بگذارد هرگز بیرون نمی شود. حال بنگرید که در مقابل آن بهشت و آن همه نعمت، یک بنده مطیع خداوند چه می کند که این همه پاداش می یابد؟ کسی که همه واجبات و مستحبات را انجام دهد و از کلیه محرمات و مکروهات بپرهیزد، کار دشوار و توانفرسایی انجام نداده و اصولاً خداوند هیچ عمل مشقت باری را واجب نکرده است. همان گونه که در قرآن آمده است:

﴿يُرِيدُ اللَّهُ بِكُمْ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ...﴾<sup>۶</sup>

«خداوند برای شما آسان خواسته و دشوار نخواست است.»

مضافاً اینکه خداوند در برابر هر کار نیکی به انسان ده پاداش می دهد:

﴿مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا...﴾<sup>۷</sup>

بنابراین، پاداش بهشت و پاداش ده برابر به هر حسنه، بسی گرانتر از اعمالی است که یک بنده مطیع خداوند انجام می دهد. خداوند بهای اندکی دریافت می کند و پاداش گرانی



پرداخت می‌نماید و آن بها، بهانه‌ای است برای ورود به بهشت.

اضافه کنیم که اگر میانگین عبادات و طاعات هر انسان پنجاه سال باشد، پاداش آن نیز پنجاه سال می‌شود. اما خداوند در برابر مدّتی طاعت، کمتر یا بیشتر از پنجاه سال، بهشت جاودان را به انسان پاداش می‌دهد. از اینجا نیز دانسته می‌شود که خداوند پاداشی گرانتر از بهایی که انسان‌ها برای بهشت می‌پردازند به آنها می‌بخشد و در واقع آن بها را بهانه ورود به بهشت می‌کند.

حال به ربط این موضوع با موضوع حج بپردازیم. در روایات متعدّدی آمده که پاداش حجّ مقبول، بهشت است. پیدا است که این پاداش بزرگ به ازای یک فریضه، از سر لطف و رحمت خداوند است و او خواسته بدین وسیله بندگانش را بیامرزد و بهشتی کند. موسم حج، موسم ریزش گناهان است و حجگزار، اگر هم با کوله‌باری سنگین از گناه به خانه خدا آمده باشد، بدون کوله‌بار گناه به خانه‌اش رهسپار می‌شود. از آن پس، او می‌ماند و آینده‌ای که در پیش دارد: آیا دیگر بار کوله‌باری از گناه فراهم می‌سازد یا آنکه سبکبار از گناه، آینده را در می‌نوردد. امام صادق علیه السلام فرموده است:

«إِذَا أَفَاضَ الرَّجُلُ مِنْ مَنِيْ وَضَعَ يَدَهُ مَلِكٌ فِي كِتْفَيْهِ ثُمَّ قَالَ: اسْتَأْنَفُ.»

«هنگامی که حاجی از منا کوچ می‌کند، فرشته‌ای دست بر شانه‌های او می‌گذارد و می‌گوید: اعمال را از سر بگیر.»

در حدیث فوق تصریح شده است که در مناکارنامه حاجیان از گناه زدوده می‌شود و او تولّدی دیگر می‌یابد و باید زندگی را از نو آغاز کند. همچنین در حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله آمده است: «از اهل عرفات آن کس جرّمش بیشتر است که از عرفات برمی‌گردد و می‌پندارد که آمرزیده نشده است.»

این همه پاداش برای حجگزار از چه روست و مگر او چه می‌کند؟ پیدا است که خداوند تکلیف بما لایطاق نمی‌کند و حجگزار کاری توانفرسا انجام نمی‌دهد. این همه پاداش جز از سر کرامت و لطف خداوند نیست و او این عبادات را دستمایه آمرزش گناهان و ورود بندگان به بهشت کرده است.

شگفتا که برخی بندگان خداوند در پی کوچکترین بهانه‌ای هستند تا دیگران را تنبیه

کنند، اما خداوند بهانه‌هایی قرار داده است تا بندگانش را بیامرزد و روانه بهشت کند. شگفت‌تر اینکه بعضی بندگان به این بهانه‌ها چنگ نمی‌زنند و از پرداخت بها برای ورود به بهشت، که بهانه‌ای بیش نیست، تن می‌زنند!

### بیعت با خدا

در گوشه‌ای از خانه خدا سنگ سیاهی وجود دارد که به همین نام، نامبردار است؛ حجرالأسود. گویا هیچ نامی زینده این سنگ نبود که فقط «سنگ سیاه» خوانده شد. اما این سنگ، در دل و دیده مسلمانان، از همه سنگ‌های جهان ارزنده‌تر است و آن را با کلیه سنگ‌های سفید و رنگین، که بس گرانبایند، عوض نمی‌کنند.

حجرالأسود نخستین سنگی است که بر زمین نهاده شده و چنانکه در روایات آمده، یادگار آدم از بهشت موعود است. مهمتر اینکه این سنگ، جنبه سمبلیک دارد و نماد دست خداوند در زمین است. اضافه کنیم که «دست خداوند» نیز، به شرحی که سپس خواهیم گفت، در بردارنده مفهومی سمبلیک است. لذا در اینجا دو نماد، رخ می‌نماید: «دست خداوند» و «سنگی که دست خداوند است».

باری، در احادیث متعددی از رسول خدا ﷺ آمده است:

«الْحَجَرُ يَمِينُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ مَسَحَهُ مَسَحَ يَدَ اللَّهِ».

«حجرالأسود دست خداوند در روی زمین است. هر که آن را لمس کند، دست

خدا را لمس کرده است.»

همچنین در احادیث متعددی توصیه شده که طواف کنند، در هر طواف، حجرالأسود را استلام کند. از این احادیث و آنچه درباره حجرالأسود گفته شد، که «دست خداوند» است، دانسته می‌شود که استلام حجرالأسود به منزله بیعت با خداوند است. بدین صورت، هرکس با استلام حجرالأسود، با خداوند بیعت می‌کند و میثاق می‌بندد و بیعت با خداوند جنبه ملموس و عینی می‌یابد.

حاجت به تفصیل نیست که مفاد بیعت با خداوند چیست: بیعت با خدا، یعنی بندگی در برابر خدا و سرکشی در برابر غیر خدا. و اساساً لازمه بندگی در برابر خدا، سرکشی در



مقابل غیر خداست. همان‌گونه که در روایتی از امام صادق علیه السلام آمده است که پس از استلام حجرالأسود گفته شود:

«آمَنْتُ بِاللَّهِ وَكَفَرْتُ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ...»

بندگی در برابر خدا و سرکشی در مقابل طاغوت، پیام رهایی بخش همه پیامبران است. در سوره نحل، آیه ۳۶، آمده است:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ...﴾

«براستی که در میان هر امتی پیامبری را برانگیختم [تا بگوید] که خداوند را عبادت کنید از طاغوت دوری بجوید.»

طاغوت به هر موجود طغیانگر و متجاوز گفته می‌شود و از ریشه طغیان گرفته شده و اگر چه مصدر است، به معنای اسم فاعل، یعنی طاغی، به کار می‌رود. در قرآن ضمن بیان سرگذشت امت‌های پیشین، به طغیان عده‌ای در برابر خدا اشاره گردیده و از جمله، فرعون به عنوان طاغوت معرفی شده است.

همچنین در سوره بقره، آیه ۲۵۶، درباره کفر به طاغوت و ایمان به خدا آمده است:

﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لِأَنفِصَامٍ لَّهَا...﴾

«هر که به طاغوت کفر ورزد و به خداوند ایمان آورد، براستی که به دستاویز استواری دست انداخته است که گسستی در آن نیست.»

آیات فوق دلالت دارد که لازمه ایمان به خدا و عبادت برای او، دوری از طاغوت و کفر به اوست. و چون در آیات دیگری فرعون به عنوان طاغوت معرفی شده است، معلوم می‌شود که مؤمنان باید از فرعونیان عصر خویش دوری کنند و به آنها کفر بورزند. و این است معنای «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». آری، به گفته ستاره اقبال جهان اسلام:

بنده را با خواجه خواهی در ستیز      تخم لا در مشت خاک او بریز...  
ای که اندر حجره‌ها سازی سخن      نعره لا پیش نمرودی بزنی

به اصل سخن برگردیم: بیعت با خداوند؛ یعنی اطاعت از او و عصیان در برابر

قدرتهای مقابل او. بیعت با خداوند، یعنی «بلی» گفتن به پرسش «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» و «لا» گفتن به همه بت‌ها و قطب‌های قدرت. بیعت با خداوند، یعنی ایستادگی و نستوهی در برابر استعمار و استبداد و استثمار و استحمار و استخفاف. مقاومت در مقابل قدرت‌هایی که مردم را استضعاف می‌کنند تا به استعباد وادارند و خود با استکبار حکومت کنند.

بیعت با خداوند؛ یعنی با کف نفس، دین را در کف دست نگاه داشتن و آن را به دنیا نفروختن. زانو نزدن در مقابل ماتریالیسم اقتصادی و ماتریالیسم جنسی و ماتریالیسم اخلاقی. تن ندادن به هر آنچه انسان را به بندگی تن فرامی‌خواند و تخته‌بند تن می‌کند.

کوتاه سخن اینکه بیعت با خداوند، یعنی رمی همه شیطان‌ها و برائت از کلیه مشرکان و شکستن همه بت‌ها؛ از بت‌های چوبین کهن تا بت‌های زیبای جدید که با ماسک تمدن و تجدد، هویت خویش را مکتوم می‌دارند و مردم را اغرا و اغوامی‌کنند.

هان! امت ابراهیم و محمد! بت‌شناسی و بت‌شکنی را از پیامبران بیاموزید. حجرالأسود را استلام کنید و بر هر که مردم را به استعباد وامی‌دارد، بشورید و بانگ برآرید که: ﴿أَنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِّنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ...﴾.<sup>۸</sup>

### زندگی در ارتفاع

بشر امروزی سطح زمین را در نور دیده و در هر جا که زمین بوده و امکان خانه ساختن، خانه ساخته است. آنگاه بدین هم بسنده نکرده و نردبانی از تکنولوژی فراهم کرده و سینه آسمان را خراشیده و آسمانخراش و برج پرداخته است. به دیگر سخن، بشر امروزی در میان زمین و آسمان زندگی می‌کند، یعنی در ارتفاع. اگر گذشتگان، که در سطح زمین زندگی می‌کردند، بخواهند به معاصران ما نگاه کنند، کلاه از سرشان می‌افتد.

باری، آپارتمان‌نشینی، یعنی زندگی در ارتفاع و فاصله گرفتن از زمین. ما، به لحاظ اکولوژی در ارتفاع زندگی می‌کنیم، اما به لحاظ ایدئولوژی چطور؟ پاسخ من فی الجمله منفی است.

راست اینکه بشر امروزی گرچه با فاصله از زمین زندگی می‌کند، اما آسمانی نشده و همچنان به زمین دل بسته و سخت زمینی است و نتوانسته از راه‌های معنوی آسمانی بگذرد و آسمانی شود. بیماری ماتریالیسم اقتصادی دامنگیر بسی از ابنای آدم است و پول



برای آنها تنها ارزش و معیار ارزش هاست. می‌دوند و می‌کوشند و جست و خیز می‌زنند تا به رفاه مادی برسند و برای رسیدن بدین مقصود، اخلاق و معنویت و نوعدوستی را قربانی می‌کنند.

اینجاست که رسالت پیامبران آشکار و ژرفای آن دانسته می‌شود: پیامبران از آن‌رو برانگیخته شده‌اند که بشر را به سوی آسمان برانگیزند و این موجود خاکی و زمینی را، خدایی و آسمانی کنند و از زمین، پلّی به آسمان زنند و دیده‌ها را به آسمان معطوف دارند و بشر خودخواه را دیگرخواه و خداخواه کنند؛ یعنی هر کس تا بدان پایه رسد که برای خدا، منافع خود را فراموش کند و منافع دیگری را مقدّم بدارد. دست کم اینکه برای دست‌یازی به منافع خویش، اخلاق را پایمال نکند.

عبادت، تلقین این نکته به بشر است که همه چیز در زمین نیست، آسمان نیز هست و خداوند زمین و آسمان باید مقصد و غایت قرار گیرد. عبادت نقطه پیوند زمین و آسمان است و آوردن آسمان به زمین و بردن انسان به آسمان. با عبادت می‌توان در ارتفاع زیست، امانه به لحاظ اکولوژی، که چندان مهم نیست، بلکه به لحاظ ایدئولوژی، که بسیار مهم است. وحج، فصل زیستن در ارتفاع است و فاصله گرفتن از خاک. آن را از کف ندهیم که در مقابلش، هر چه به کف آوریم، زیان کرده‌ایم.

### در محضر خدا

تکیه و تأکید ادیان بر وجود خداوند چندان جدّی است که بی‌چند و چون می‌توان توحید را اصل مشترک و اصل‌الاصول همه ادیان شمرد. در قرآن نیز همواره از وجود خداوند سخن رفته و از آثار و عظمت و علم او یاد شده و این موضوع بیش و پیش از هر موضوعی در این کتاب پسامد دارد، تا آنجا که می‌توان قرآن را «خدانامه» خواند.

تکرار تذکّر آمیز قرآن این است که همگان زیر نظر خداوند هستند و او می‌داند و می‌شنود و می‌نگرد. صفحه‌ای از کلام الله خالی از این نکته نیست و دست کم در هر چند آیه، یک بار به خداوند و علم او توجّه داده شده است. از آن همه آیات، یک آیه، که به صورت استفهام انکاری بیان شده، بسیار تکان دهنده است:

﴿أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى...﴾<sup>۹</sup>؛ «آیا نمی‌داند [و نمی‌داند] که خداوند می‌بیند.»

آن همه تذکر قرآن درباره وجود خداوند از باب حدیث نفس نیست و هرگز خداوند نخواست است فقط وجود و قدرتش را بنمایاند، بلکه از آن روست که توجه به وجود و حضور خداوند، در زندگی انسان تأثیر دارد. اگر انسان‌ها باور کنند که در محضر خداوند هستند و او شاهد و ناظر اعمال است و از رگ گردن نزدیکتر، در گفتار و کردار خود بسیار دقیق می‌شوند و چنان می‌زیند که خداوند می‌خواهد.

فرض کنیم به کارگزاران مؤسسه‌ای بگویند که بازرسی، همه اعمال آنها را زیر نظر دارد و بر مبنای آن، پاداش و جزای می‌دهد؛ پیداست که در این صورت همه آنها با احتیاط و دقت کار می‌کنند. خداوند نه آن بازرس، که خالق او و دیگران است و حتی از نیات همگان آگاه. درک و باور این موضوع خطیر و لمس کردن آن دگرگون‌کننده زندگی انسان است و بیش از هر چیز در چگونه زیستن انسان بس مؤثر است. زندگی انسان‌های خدا باور چون انسان‌های بی‌خدا نیست. خدا باوران، خداخواهانه و اخلاقی و پاک سلوک می‌کنند و هرگز برگرد منافع شخصی خویش نمی‌گردند و حقوق خداوندگانش را ملحوظ می‌دارند. تشرّف به بیت‌الله الحرام و زیارت خانه خدا، بیش از هر چیز این احساس را در انسان تقویت می‌کند که در محضر خداوند است. چون این احساس در میان زائران خانه خدا بسیار عمیق است، شاید بتوان گفت که زائران، در آن هنگام، بیش از دیگر گروه مؤمنان، که در مکان‌های دیگر پراکنده‌اند، حضور او را درک و لمس می‌کنند. بدین رو می‌توان گفت که گرانبهارترین توشه زائران این است که همین احساس را با خود به شهرهایشان ببرند و در همه جا خود را در محضر خدا احساس کنند و این احساس را به دیگران منتقل نمایند.

### از خانه خدا تا کتاب خدا

فیلسوفان می‌گویند هر چیزی چهار گونه وجود دارد: وجود ذهنی، وجود لفظی، وجود کتبی و وجود خارجی. مثلاً اگر کتاب را در نظر بگیریم، تصوّر آن در ذهن، وجود ذهنی کتاب است و به زبان آوردن آن، وجود لفظی کتاب. همچنین نگارش کلمه کتاب، وجود کتبی آن است و صورت عینی آن، وجود خارجی کتاب.

اگر بخواهیم، با اندکی مسامحه، این موضوع را با قرآن تطبیق دهیم، می‌توان گفت که





حفظ قرآن همان وجود ذهنی قرآن است و قرائت قرآن وجود لفظی آن. همچنین نگارش قرآن وجود کتبی آن است و صورت عینی قرآن، یا عینیت بخشیدن به آن در زندگی، وجود خارجی قرآن است.

مسلمانان، از دیرباز، به برخی از گونه‌های وجود قرآن بیشتر اهتمام می‌ورزیدند. همواره گروهی آن را حفظ می‌کردند و گروهی دیگر با خطوط زیبا آن را می‌نوشتند و بدین طریق وجود ذهنی و کتبی قرآن را پاس می‌داشتند. گروه بیشتری به قرائت قرآن همت می‌گماشتند و وجود لفظی آن را مطمح نظر داشتند. اما وجود خارجی آن، یا صورت خارجی دادن به آن در زندگی و محقق کردن آن، چنانکه باید، در کانون توجه همه مسلمانان نبود. چنانکه شکایت رسول خدا ﷺ از مسلمانان این است که قرآن در نزد آنان مهجور است: ﴿وَقَالَ الرَّسُولُ يَا رَبِّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا﴾<sup>۱</sup>.

مقصود از مهجور بودن قرآن، عمل نکردن به آن و خارج شدنش از متن زندگی و رفتن آن به حاشیه است. اگر قرآن در جامعه‌ای «نقش تزینی» داشته باشد و نه «نقش تعیینی»، مهجور است. هنگامی قرآن مهجور نیست که نقشبند زندگی باشد و حضور تعیینی داشته باشد و درسنامه فردسازی (تربیت) و قطعنامه جامعه‌پردازی (سیاست) باشد. حفظ و قرائت و خوشنویسی و چاپ قرآن، همه و همه، مقدمه و مدخل برای عمل به قرآن است و عملی کردن برنامه‌های آن. در مقدمه ماندن و قرآن را در متن و بطن زندگی نیاوردن، مهجور نگه داشتن قرآن است و محروم کردن جامعه از رهنمودهای آن. در مکه و مدینه، به ویژه در مسجدالحرام و مسجدالنبی، آنچه فراوان دیده و شنیده می‌شد، صدای قرائت قرآن بود و جمع کثیری که به آن اشتغال داشتند. و البته که این بسی بهجت افزا بود و موجب مسرت؛ اما...

شبی در کنار خانه خدا، چون از قرائت پاره‌ای مصحف فارغ شدم، به نماز ایستادم و قرآن را بر کنار (البته روی زمین) نهادم. در نماز بودم که یکی از برادران ایمانی مرا خطاب و عتاب کرد که چرا قرآن را بر زمین نهاده‌ام. از تعصب و تصلب او، که نباید حتی قرآن را بر زمین نهاد، ملول نشدم. گو اینکه این کار، هتک کلام الله نیست و حتی دور از تأدب قلمداد نمی‌شود؛ اما...

پر دور نرویم. مقصود این است که ما مسلمانان، چندان که به وجود ذهنی و لفظی و

کتبی قرآن اهتمام می‌ورزیم، به وجود خارجی آن اهمیت نمی‌دهیم و در تحقق و عملی کردن برنامه‌های آن قصور و تقصیر می‌ورزیم. و اگر جزاین بود، سرنوشت ما جزاین بود. از اینکه قرآن روی زمین باشد رنجور می‌شویم، اما عنایت نمی‌کنیم که برنامه‌های آن بر زمین مانده و بر اخلاق و سیاست ما حاکم نشده است.

قرآن را در شبهایی ویژه بر سر می‌نهم، اما در صحنه زندگی بر زمین می‌گذاریم. قرآن را می‌بوسیم و بر دیده می‌کشیم، ولی سپس آن را بر کنار می‌گذاریم و به عرصه اجتماع نمی‌آوریم.

اینک، خدا را، بیایید به کتاب خدا برگردیم و آن را نقشبند زندگی کنیم و بدان نقش تعیینی در زندگی دهیم و به نقش تزینی آن بسنده نکنیم. راست می‌گفت ستاره اقبال جهان اسلام:

گر تو می‌خواهی مسلمان زیستن      نیست ممکن جز به قرآن زیستن

### حکایتی و عبرتی (۱)

سال‌ها پیش از این، گوشه‌ای از بام خانه‌ام خراب شده بود و احتیاج به مرمت داشت. روزی این موضوع را با یکی از دوستان طلبه‌ام در میان گذاشتم و از او خواستم اگر بنایی رامی‌شناسد، به من بشناساند. او گفت از قضا در همسایگی خانه ما بنایی است که از عهده این کار بر می‌آید. نشانی دقیق خانه‌ام را گرفت و گفت صبح جمعه آماده باش. وی چیز دیگری از بنا نگفت و من نیز چیزی از وی نپرسیدم.

جمعه فرا رسید و کمی زودتر از وقت معمول، زنگ خانه به صدا درآمد. از جای برخاستم و شگفت‌زده از اینکه استاد بنا زودتر از وقت معمول آمده است، در را گشودم. همین که با یک روحانی خوش‌چهره از آل رسول مواجه شدم، با خود گفتم حتماً اشتباه آمده است. پس از سلام و احوال‌پرسی طلبگی، بی‌درنگ گفت فلانی شما را معرفی کرده است و برای بنایی آمده‌ام. از آنجا که با زندگی طلبگی نیک‌آشنایم، چندان تعجب نکردم، هنگامی تعجب کردم که...

باری، حجّت الاسلام والمسلمین... عبا و عمامه را به کناری نهاد و وسایل بنایی را



به دست گرفت و مشغول کار شد و می خواست کار دو - سه بنا را یک تنه به انجام رساند. به وی گفتم: به کجا چنین شتابان؛ چرا این همه عجله و ...

در آن حیص و بیص و در هنگامی که دیگر با هم صمیمی شده بودیم، از وضع زندگیش پرسیدم و می پنداشتم که لابد عقربه زمان به نفع او نمی چرخد. اما از خواننده چه پنهان که چون از زندگیش گفت، بر او غبطه خوردم که چقدر مرفه است! بیدرنگ پرسیدم پس چرا کار می کنی؛ آن هم چنین کاری؛ و آن هم در وسط تابستان و زیر آفتاب سوزان؟ گفتم... قلم اینجا رسید و سر بشکست.

همه سخن در اینجاست که وی گفت: سال ها پیش یک بار به زیارت خانه خدا مشرف شده بودم، اما آنچه را اندوخته و خرج این سفر کرده بودم، از طریق بنایی بود و باکدیمین و عرق جبین. حتی نگذاشتم یک ریال از جای دیگر به آن مال مخلوط شده باشد. می خواستم فقط و فقط با دسترنج شخصی خویش به خانه خدا مشرف شوم. اینک باز هم مرغ دل هوای آن خانه کرده است و دوست دارم تا نیروی جوانی هست، بار دیگر به آن خانه رخت برکشم. پس کار می کنم و آنچه را با مشقت و عرق ریزی به دست می آورم، یکسره به کنار می نهم تا بار دیگر...

عصر، هنگامی که استاد دست از کار کشید، اجرت وی را تقدیم کردم. فی المجلس، پس از شمردن، قدری از پول را به من برگرداند. نپذیرفتم، اما او هم نمی پذیرفت. سرانجام گفت: عهد کرده ام که بیشتر از حد معمول کار کنم و کمتر از حد معمول مزد بگیرم. آفتاب غروب کرده بود که آن فرزند رسول خدا و آن روحانی فرشته خو، از من جدا شد. می دانستم که مزدش از را خداوند می گیرد و «إِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ».

## حکایتی و عبرتی (۲)

آن معتکف دیار حق و آن خادم جملگی خلق، محمد بن ابراهیم - که جایگاهش مینوی باد - حجتی دگرگون داشت و حالی دیگرسان. اندک مالی که در زندگی گردآورده بود، از طریق حلال بود و آن را از هزار غربال گذرانده بود. در دیناری که برای خرید لباس احرام داده بود و دیناری که به قربانی پرداخته بود، چندان باریک شده بود که جمهور

حاجیان به مرتبه او نمی‌رسیدند. همواره بیم آن داشت که مبدا به اندازه یک ذره مثقال از حق ناس بر گردن او باشد. حق خدا و خلق را، توأمان، مطمح نظر داشت و یکی را حجاب دیگری نمی‌کرد.

بدین‌سان، روزی، روانه خانه خدا شد؛ با جمعی که از پیش یکدیگر را نمی‌شناختند. او را در آن جمع، به سال از همه پیش بود، اما خود را در پس کاروان می‌شمرد و کهنتر از همه. بار خلق برمی‌داشت و یارِ یکان یکان آنان بود و هیچگاه مجال نمی‌داد که در اعانت به دیگران از او سبقت جویند. یاران را یاری می‌داد و بارشان می‌کشید تا آنان با فراغت، عبادت کنند و پاداش این کار را افضل می‌شمرد.

عبادت او بر حسب عادت نبود و دعایش نه لقلقه زبان، که بند بند جانش بود و از درونش می‌جوشید. همواره این آیت را در تیررس دیده داشت که: «... لِيُبَلِّغُكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا...»<sup>۱۱</sup>. می‌دانست که حق - عزاسمه - «احسن عملاً» خواسته است، نه «اکثر عملاً». پس «کیف» را از «کم» مهمتر می‌شمرد و چنین بود که فایده عبادت در روح و جانش رسوخ کرده بود.

## فصل دوم زندگی

... و اینک یک فصل از دفتر روحانی زندگیمان بسته شد و به وطن برمی‌گردیم. فصلی که با سفر به خانه خدا، یعنی وطن عقیدتی همه مسلمانان، آغاز شد و با برگشت به وطن جغرافیایی پایان می‌یابد. آغاز تا انجام این سفر کوتاه بود، اما سفری دیگرسان بود و بی‌مانند. این سفر، به ظاهر، از یک نقطه زمین به نقطه‌ای دیگر بود، اما به واقع از زمین به آسمان.

هیچ سفری نیست که پس از آن، عنوانی را به مسافر بیفزاید، اما با این سفر یک عنوان به مسافر داده می‌شود؛ «حاجی». این عنوان، از سوی، افتخارآمیز است و از سوی دیگر، مسؤلیت آفرین. با این عنوان، رسالت‌هایی بر ما بار می‌شود که عمل بدان‌ها نیز افتخارآمیز است. به عبارت دیگر، با این عنوان انتظاراتی را پدید آورده‌ایم که پیش از آن انتظار نمی‌رفت. در حلقه اطرافیانمان چون نگینی شده‌ایم و البته که از این نگین خاصیت و فایده انتظار می‌رود. این انتظار، بجاست، پس بجاست که آن را برآورده سازیم.



امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرموده است:

«مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدَّقْ ظَنَّهُ» ۱۲.

«کسی که به تو گمان نیک برد [با نیکویی در کار]، گمان وی را راست دار.»

گذشت که حج یک سرفصل در زندگی حاجیان است. با این سرفصل، دفتر زندگی حاجیان به دو بخش تقسیم می‌شود: حیات پیش از حج و حیات پس از حج. نتیجه اینکه این دو فصل از زندگی حاجیان باید متفاوت از یکدیگر باشد و فصل دوم، بهتر از فصل اول. پیشوایان دینمان به ما آموخته‌اند که هرکس دو روز از زندگیش یکسان باشد، زیان کرده است (مَنْ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَعْبُودٌ)، پس چگونه می‌توان برتابید که دو فصل از زندگی ما یکسان باشد؛ آن هم فصل‌هایی که میان آنها حج است و با زیارت خانه خدا از یکدیگر جدا می‌شود. آری، آنکه این دو فصل از زندگیش همانند باشد، زیانکار است و زیانکارتر از کسی که دو روزش یکسان است.

حج مشتمل بر زنجیره‌ای از اعمال و مناسک است که حاجیان یکایک آنها را با دقت و دغدغه انجام می‌دهند. اضافه کنیم که از یک سلسله اعمال و کامروایی‌ها می‌پرهیزند؛ اعمالی که در طقّ زندگی حرام نیست، اما در احرام، حرام می‌شود. همه آن واجبات و محرمات را حاجیان به جان می‌خرند تا حج صحیح بگذارند. اما همه چیز بدین جا به پایان نمی‌رسد، بلکه باید بکوشند تا حج مقبول به جا آورند. حج مقبول نه در سفر حج، بلکه پس از آن آغاز می‌شود؛ یعنی در فصل دوم از زندگی حج‌گزار. اگر فصل دوم از کارنامه حج‌گزار خالی از گناهی باشد که در فصل اول بود، معلوم می‌شود که حج او مقبول است؛ و الا فلا. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است:

«آيَةُ قَبُولِ الْحَجِّ تَرُكُ مَا كَانَ عَلَيْهِ الْعَبْدُ مُقِيمًا مِنَ الذُّنُوبِ».

«نشانه قبولی حج این است که حاجی از گناهی که در پیش مرتکب شده است، دست بردارد.»

حج مقبول در گرو گناه‌زدایی از فصل دوم زندگی است و پوشیدن لباس تقوا. در حج باید لباس احرام به تن کرد تا پس از حج بتوان لباس گناه را چاک کرد و خود را به لباس تقوا آراست. ﴿...وَلِبَاسِ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ...﴾.

حج سفری روحانی است که در آن باید شستشویی کرد و روح و روان را از گناه پیراست و پوستی دیگر انداخت و دیگر سان شد. بار یافتن به دیار یار و همسایه شدن با یار باید ثمره داشته باشد و چه ثمره‌ای بهتر از ترک گناه.

آنکه حج می‌گزارد و خدا را بیک می‌گوید، در واقع یک گام به پیش می‌گذارد. اگر بعد از آن، در فصل دوم زندگیش چنان باشد که در فصل نخست بود، یک گام به پس گذاشته است و در همان جا خواهد بود که پیشتر بود. وی، هم به خود زحمت داده و رنج سفر خریده و هم عنوان احترام‌انگیز حاجی را مخدوش کرده است.

### ● پی‌نوشتها:

۱. طیبه و طابه یکی از نام‌های مدینه طیبه است.
۲. همان.
۱. الشرح: ۷
۲. در فرهنگ فارسی معین، ذیل واژه «مقصد»، آمده است: اگر کسی برای کتاب خریدن به بازار برود، مقصد او بازار است و مقصودش کتاب.
۳. نساء: ۱۰۰
۴. ذاریات: ۵۰
۵. انعام: ۹۱
۶. بقره: ۱۸۵
۷. انعام: ۱۶۰
۸. توبه: ۳
۹. علق: ۱۴
۱۰. فرقان: ۳۰
۱۱. ملک: ۲
۱۲. نهج البلاغه، قصار ۲۴۸